پاسدار شهید سید امید مظلوم

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید سیدامید مظلوم از شهدای سپاه اردستان در تجاوز رژیم‌صهیونیستی و امریکا

می‌گفت: هر لحظه باید در انتظار شهادت باشیم

■ علیرضا محمدی

فعالیت‌های جهادی شهید سیدامید مظلوم آنقدر گسترده بود که پس از شهادتش یادبودی از او در دانشگاه یاسوج نصب کرده‌اند. او که از شهدای تجاوز نظامی امریکا و رژیم‌صهیونیستی به کشورمان است، هنگام شهادت تنها ۲۷سال داشت، اما فعالیت‌هایش در بسیج باعث شده بود تا عرض حیات زمینی این شهید به طول حیاتش پیشی گیرد و اکنون مزارش زیارتگاه جوانانی باشد که امید را الگوی خودشان قرار داده‌اند. در گفت‌وگو با صدیقه‌سادات عطاری، مادر شهید گذری به زندگی و شهادت جوانی دهه هفتادی داشتیم که عمرش را وقف خدمت به مردم کرده بود و عاقبت جانش را برای تأمین امنیت همین مردم در جهاد در مقابل شقی‌ترین دشمنان اسلام، یعنی صهیونیست‌ها فدا کرد و روز ۲۷خردادماه در بمباران سپاه اردستان به شهادت رسید.

سیدامید فرزند چندم شما بود و چطور بچه‌ای بودند؟

خدا به ما دو پسر داده بود که یکی از آنها را انتخاب کرد و با شهادت برد. امید فرزند دوم ما و متولد ۱۰ خرداد ۱۳۷۷ بود که ۱۷روز بعد از تولد ۲۷ سالگی‌اش در ۲۷خردادماه به شهادت رسید. از کودکی توجهی که به خانواده و دیگران داشت بیشتر به چشم می‌آمد. در کودکی‌هایش برادر امید بیمار بود و هر غذایی را نمی‌خورد. وقتی از امید می‌خواستم غذا بخورد، چون برادرش نمی‌خورد، او هم می‌گفت نمی‌خورم. رعایت حال او را می‌کرد. یادم است یک روز امید را به مهدکودک برده و اتفاقاً آن روز خودم بیمار بودم. امید به معلمش گفته بود، مادرم مریض است با خانه‌مان تماس بگیرید ببینید حالش چطور است. وقتی این حرف را زده بود، پنج - شش سال داشت، اما از همان زمان مراعات حال ما را می‌کرد. خیلی بیشتر از سنش می‌فهمید و مراقب بود که اطرافیانش در رنج نباشند. نمی‌خواست ما را به زحمت بیندازد. معمولاً بچه‌ها هر چیزی که دوست داشته باشند از پدر و مادر می‌خواهند برای‌شان بخرند، ولی این بچه از همان کودکی‌هایش اول از ما می‌پرسید پول خرید فلان وسیله را داریم یا نه تا مبادا پول نداشته باشیم و به زحمت بیفتیم.

گویا شهید مظلوم سابقه طولانی در بسیج و حضور در مسجد داشتند؟

از زمانی که یادم است پسرم به مسجد می‌رفت. خیلی کوچک بود که در مسجد محله‌مان مکبری می‌کرد. خودش هم علاقه داشت که به مسجد برود. این علاقه در نهادش بود. کلاس دوم بود و تازه داشت یاد می‌گرفت، خوب بنویسد که احادیث را در دفترچه‌اش یادداشت کند و در مدرسه‌شان بخواند. همان دوره ابتدایی در احکام در سطح استان اصفهان اول شد. چهارم یا پنجم ابتدایی بود که از طرف مسجد به خاطر فعالیت‌هایی که داشت به او نهج‌البلاغه جایزه دادند. در بسیج فعال بود و در دانشگاه هم که قبول شد؛ در بسیج دانشجویی فعالیت می‌کرد.

در بسیج دانشجویی چه فعالیت‌هایی می‌کردند؟

پسرم رشته گیاه پزشکی در دانشگاه یاسوج قبول شده بود و به یک‌سال نکشیده مسئول بسیج دانشجویی این دانشگاه شد. آنقدر فعال بود که حتی تابستان‌ها هم به خانه نمی‌آمد و به اردوی جهادی می‌رفت. با دوستانش بیشتر کارهای فرهنگی و جهادی می‌کرد. یک‌بار سه اتوبوس از دانشگاه به راهیان‌نور برده بود. در دانشگاه مراسم برگزار می‌کرد و بارها با دیگر دانشجوها به اردوهای جهادی می‌رفتند. زمانی که می‌خواستند کارخانه قند یاسوج را تعطیل کنند که منجر به بیکار شدن ۲۰۰ کارگر می‌شد، امید از طرف بسیج دانشجویی خیلی تلاش کرده بود تا این کارخانه تعطیل نشود. در مناطق محروم یاسوج و نواحی دیگر هم برای محرومان خانه، مسجد و پل‌سازی کرده بودند. این پل را برای بچه‌هایی ساخته بودند که برای رفتن به مدرسه باید از روی رودخانه عبور می‌کردند. وقتی که درس پسرم تمام شد تا مدتی همچنان دوستانش از دانشگاه زنگ می‌زدند و از او راهنمایی می‌گرفتند. فعالیت در بسیج دانشجویی یک نقطه عطف در زندگی شهید بود، از همان طریق به دیدار رهبری هم رفته بودند.

شهید مظلوم نفر سمت چپ، رئیس اسبق بسیج دانشجویی دانشگاه یاسوج بود

اشاره کردید که حضور در بسیج دانشجویی یک نقطه عطف در زندگی شهید مظلوم بود تا چه زمانی درگیر کارهای جهادی و فرهنگی بودند؟

کلاً حضور در بسیج و مسئولیتی که امید در بسیج دانشجویی دانشگاه یاسوج داشت، زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار داده بود. یک‌بار یادم است، بیمار بود و در بیمارستان بستری شده بود. تازه از بیمارستان مرخص شده بود که دوستانش از دانشگاه یاسوج زنگ زدند و گفتند برای یک اردو به آبعلی تهران می‌رویم. من دیدم امید علاقه دارد برود و چون خود ما هم مشوق او در کارهایش بودیم، به او گفتم اگر دوست داری در اردو شرکت کنی، مانعت نمی‌شویم. همان شب او را با ماشین خودمان به آبعلی تهران رساندیم. بعد هم از آنجا دو هفته به اردوی مشهد رفته بودند. در دوران دانشجویی‌اش خیلی وقت‌ها می‌دیدم یا می‌شنیدم که او خیلی به مردم محروم یاسوج کمک می‌کند. وقتی علت این همه توجهش به مردم آنجا را جویا می‌شدیم، می‌گفت اینها هموطن ما هستند و فرقی نمی‌کند که در کجا خدمت می‌کنیم. دوستانش می‌گفتند امید با هزینه خودش به مستمندان کمک می‌کرد و اینطور نبود که صرفاً از بسیج دانشجویی اقدام کند.

چه خاطراتی از دست بخیری و بخشش شهید دارید؟

به کارهای جهادی‌اش که اشاره کردم، اما یک خاطره کوتاه در این خصوص عرض کنم. پارسال شب یلدا من به پسرم زنگ زدم و گفتم امشب شب چله است، چرا به خانه نمی‌آیی؟ گفت به خدا اینجا درگیرم. دارم اقلام یلدا را به مستمندان می‌رسانم. از اینجور کارها خیلی انجام می‌داد و کلاً عاشق خدمت به مردم و خصوصاً مستمندان بود.

ارتباط شهید مظلوم با فرهنگ شهید و شهادت چطور بود؟

امید بسیار به شهدا علاقه داشت. برای‌شان یادواره می‌گرفت و خودش هم در یادواره‌ها سخنرانی می‌کرد. خانه شهدا می‌رفت و به خانواده‌های‌شان سر می‌زد. یک شهیدی بود در بهشت‌زهرای تهران که می‌گفت مزارش بوی گلاب می‌دهد (شهید پلارک) از این شهید خیلی تعریف می‌کرد و به او علاقه داشت. حتی عکسش را به گوشی‌اش زده بود، یکی از کارهای فرهنگی شهید سخنرانی در مراسم مذهبی و انقلابی بود. خیلی کتاب می‌خواند و بعد از اتمام مطالعه هر کتابی آن را خلاصه‌نویسی می‌کرد. می‌گفتم تو که کتاب را خوانده‌ای چرا دیگر خلاصه‌اش را می‌نویسی؟ می‌گفت، می‌نویسم تا دیگر هیچ کدام از مطالب این کتاب از یادم نرود. از معلوماتی که کسب کرده بود در سخنرانی‌ها و مراسمی که مجری‌گری می‌کرد، بهره می‌برد.

شهید بعد از اتمام درسش به عضویت سپاه درآمده بود؟

خودش دوست داشت در بسیج دانشجویی بماند، ولی من گفتم راه دور است و آمدن و رفتنت به اردستان سخت می‌شود. بعد از اتمام درسش برای عضویت در سپاه اقدام کرد. شش ماه در تهران آموزش دید و به نظرم سال ۹۹ بود که برگشت اردستان و عضو سپاه همین‌جا شد.

بعد از عضویت در سپاه، همچنان با بچه‌های دانشگاه یاسوج ارتباط داشت؟

بله. این ارتباط حتی بعد از شهادت پسرم هم ادامه دارد. بعد از شهادت امید یک سنگ یادبود از او در دانشگاه یاسوج نصب کردند. سه اتوبوس از بچه‌های دانشگاه هم برای شرکت در مراسم چهلم شهید از آنجا به اردستان آمدند. همین الان هم هفته‌ای نیست که یکی از بچه‌های بسیج دانشجویی با من تماس نگیرد و جویای حالم نشود، اخیراً یکی از دوستان پسرم زنگ زده بود و می‌گفت خواب امید را دیدم و برایم از خوابی که دیده بود، تعریف می‌کرد. فعالیت‌های جهادی شهید و خدمتی که به مردم می‌کرد، باعث شده تا هیچ شبی مزار او خالی از زائران نباشد. هر وقت پنج‌شنبه‌ها به مزارش می‌رویم، می‌بینیم که چند نفری کنار مزار او نشسته‌اند.

> **پسرم دانشجوی دانشگاه یاسوج بود و به یک سال نکشیده مسئول بسیج دانشجویی این دانشگاه شد. تابستان‌ها هم به خانه نمی‌آمد و به اردوی جهادی می‌رفت. با دوستانش بیشتر کارهای فرهنگی و جهادی می‌کردند. یک‌بار سه اتوبوس از دانشگاه به راهیان‌نور برده بود. در دانشگاه مراسم برگزار می‌کرد و بارها با دیگر دانشجوها به اردوهای جهادی می‌رفتند**

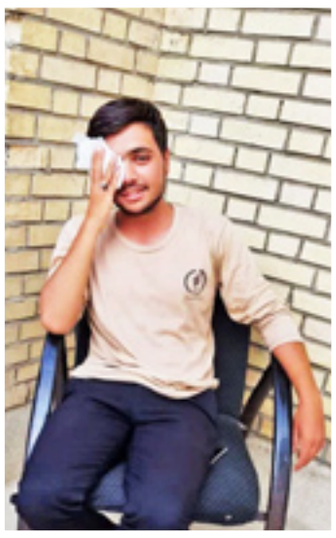

شهید مظلوم از فعالان اردوهای جهادی بود

> **۲۷ خردادماه ساعت چهار عصر صدای انفجار مهیبی شنیدم. زنگ زدم به خواهرم گفتم سپاه را زدند؟ گفت این چه حرفی است، می‌زنی. هنوز مشخص نیست کجا را زده‌اند. هرچی به امید زنگ زدم تماس برقرار نشد. از طرفی دوستان و آشناها زنگ می‌زدند که از ما خبر بگیرند. دیدم اینطور نمی‌شود زنگ زدم به همکارش و گفت دعا کنید**

در نوع تربیت پسرتان چه نکاتی را رعایت می‌کردید؟

من وقتی که امید را هشت ماهه باردار بودم، ماه رمضان شد و تمام روزه‌هایم را گرفتم. اطرافیان می‌گفتند برای بچه ضرر دارد، اما من می‌گفتم هرچه خدا بخواهد همان می‌شود. بعد هم که امید به دنیا آمد، همیشه با وضو به او شیر می‌دادم. ما یک خانواده مذهبی داریم و پسرم در چنین فضایی رشد کرد و تربیت شد. از طرف دیگر خط رزمندگی و جهاد هم در خانواده ما وجود داشت. در دوران دفاع‌مقدس پسر عمه‌ام شهید سیدعباس میراحمدی مفقودالاثر شد. سیدعباس تک پسر خانواده‌اش بود. یک نکته‌ای را هم اینجا عرض کنم که من با پسرم فقط مادر و فرزند نبودیم. مثل دو دوست بودیم. حتی از هم راهنمایی می‌گرفتیم. بعضی وقت‌ها امید می‌گفت من خیلی تنها هستم. خواهر ندارم. من می‌گفتم چرا ناراحتی؟ من هم برایت مادر هستم و هم خواهر. وقتی که میهمان برایم می‌آمد، امید همه کارها را انجام می‌داد. انگار که یک دختر داشته باشم، کمک دستم می‌شد. یک شب خانه مادرم بودم و پاهایم درد می‌کرد. صبح زنگ زدم به امید گفتم بیا من را ببر دکتر. گفت مادر تا صبح از دندان درد خوابم نبرد، اما سریع می‌آیم و شما را دکتر می‌برم. آمد و من را دکتر برد و همه کارهای آنجا را انجام داد و بعد برگشتیم خانه. در خانه غذا درست کرد و قرص‌هایم را به موقع داد و طوری از من مراقبت کرد که اگر دختر داشتم شاید اینطور از من مراقبت نمی‌کرد. کلاً امید هوای همه را داشت. با مادرم که پیرزن است، طوری گرم می‌گرفت و کارهایش را انجام می‌داد که الان مادرم برای شهادتش بسیار ناراحت است. به‌رغم اینکه نوه‌های دیگری دارد، می‌گوید من یک نوه داشتم که او هم رفت و شهید شد.

روز شهادتش چه اتفاقی افتاد و آخرین بار چه زمانی امید را دیدید؟

پسرم بعد از عضویت در سپاه خیلی وقت‌ها درگیر کارهای آنجا بود و گاهی به خانه نمی‌آمد. وقتی هم که جنگ شروع شد، شب و روزش را در پادگان و سرکارش سپری می‌کرد. من به خاطر رعایت مسائل حفاظتی به او زنگ نمی‌زدم. خودش به من زنگ می‌زد. این را هم بگویم که پسرم هر وقت به من زنگ می‌زد در نهایت ادب صحبت می‌کرد. معمولاً می‌گفت: «سلام مامان، عرض ادب.» من خیلی از این ادبش خوشم می‌آمد. خلاصه بعد از جنگ امید مدتی به خانه نیامد. روز دوشنبه ۲۶خرداد بی‌خبر به خانه برگشت. گفتم پسرم چطور شد که برگشتی؟ گفت آمدم یک‌سری بزنم و بروم. بعد از من آب خواست که یک لیوان آب به او دادم. گفت اگر شهید شدم دیگر تشنه نیستم. کلاً یک ماهی بود که مرتب از شهادتش می‌گفت و از من می‌خواست اگر شهید شد مقاوم باشم. آن روز هم وقتی این حرف را زد به او گفتم، چرا همچین حرفی می‌زنی؟ گفت ما باید هرلحظه آماده شهادت باشیم. این حرف را زد و رفت. روز بعد از شهادتش بود، من از صبح بدون اینکه خودم دلیلش را بدانم، شروع کردم به خانه تکانی. همه‌جا را تمیز کردم. بعد در کمد دنبال لباس برای خودم گشتم، ناغافل رفتم سروقت لباس مشکی. انگار به من الهام شده بود که اتفاقی در راه است؛ عصر همان روز امید من به شهادت رسید.

خبر شهادتش را چطور به شما دادند؟

۲۷ خردادماه ساعت چهار عصر صدای انفجار مهیبی شنیدم. زنگ زدم به خواهرم و گفتم سپاه را زدند! گفت این چه حرفی است می‌زنی. هنوز مشخص نیست کجا را زده‌اند. هرچی به امید زنگ زدم تماس برقرار نشد. از طرفی دوستان و آشناها زنگ می‌زدند که از ما خبر بگیرند. دیدم اینطور نمی‌شود زنگ زدم به همکارش و گفت دعا کنید. گفتم می‌آیم سپاه، گفت نه نیایید، اینجا شلوغ است. مجروح‌ها را برده‌اند بیمارستان. تا این را شنیدم همراه همسرم رفتیم بیمارستان. چند آمبولانس آمد که امید داخل آنها نبود. آخرین آمبولانس رفت و جایی دورتر از اورژانس ایستاد. گفتم امید من داخل همین آمبولانس است. پرسیدیم چرا او را به اورژانس نمی‌برند؟ گفتند اکسیژن به او وصل است و نمی‌شود. همانجا به همسرم گفتم امید شهید شده است. برگشتیم خانه و بعد از دوستان و همکاران امید خواستم که ترتیبی بدهند او را ببینیم. از من قول گرفتند که بی‌تابی نکنم و بعد رفتیم سردخانه بیمارستان و پیکری را نشان‌مان دادند. وقتی کاور کنار رفت، دیدم امید لبخند بر لب دارد. انگار که آرام خوابیده بود، اما یک طرف صورت و بدنش کبود بود. مثل خانم حضرت‌زهرا(س) به شهادت رسیده بود. در مراسم تشییع و دفنش به همه گفتم کسی گریه نکند. امید از سروصدا خوشش نمی‌آمد. بعد که او را دفن کردیم و به خانه برگشتم، خودم از میهمان‌ها پذیرایی کردم. به من می‌گفتند مادر شما بنشین، اما می‌گفتم امیدم داماد شده است. دوست دارم در مراسمش کار کنم. یک عمر او برای من کار کرد و حالا نوبت من است که برایش کار کنم.

سخن پایانی.

کمی قبل از شهادت امید او را راضی کرده بودم که برایش زن بگیریم. البته هنوز کسی را در نظر نگرفته بودیم. خودش می‌گفت هنوز کسی را که معیارهایم را داشته باشد، پیدا نکردم. یک روز همراه امید رفتیم و کمی گوشت و روغن و برنج خریدیم. در دلم دوست داشتم این اقلام برای جشن نامزدی‌اش باشد، اما وقتی که شهید شد از همان اقلام برای مراسمش استفاده کردیم. قسمتش اینطور بود که با شهادت از این دنیا برود. مرگی که همیشه آرزو داشت به آن نائل شود و خدا هم این سعادت را نصیبش کرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۰۸

از راست به چپ

■۱- رجوع- نویسنده فارسی شکر است ■۲- نژاد ما- معبودهای دروغین عصر جاهلیت- دیدن و نظاره کردن ■۳- نمای ساختمان- گل شهیدان- کاپیتان و گلزن اسبق منچستر یونایتد ■۴- مجلس اعیان- فنی در کشتی- زبان کوچک- گسترده ■۵- دشمن سخت- نکته‌سنجی- زشت ■۶- مصرف‌شمار- صدای فروریختن بنا- هزار کیلو ■۷- سال فضانوردان- پرنده‌ای شبیه کبوتر- تلخ ■۸- بیعانه و پیش‌پرداخت- فرشته- همسایه روسیه ■۹- بدی- اتاق استراحت- خدای هندو ■۱۰- ضمیر غایب- زیرک- شایستگی ■۱۱- نوعی آتش‌زنه- قهقرا- یادداشت ■۱۲- دوست- اژدهای افسانه‌ای یونان باستان- پرحرفی- از شبکه‌های رادیویی ■۱۳- شهر سیمان قزوین- داخل شدن- چرخ چاه ■۱۴- پشیمانی- از القاب امام موسی کاظم- عقیم ■۱۵- تجزیه شیمیایی مواد به وسیله آب- رفت و آمد

از بالا به پایین

■۱- قهرمان لیگ قهرمانان اروپا در ۲۰۱۵- استخوان جمجمه ■۲- رود مرزی ایران و عراق- جودوی چینی- همیشگی ■۳- جمیل- تانک ایرانی- فغان ■۴- لباس جراحان- مورد ظن- ضمیر اشاره- فنی در کشتی ■۵- اپرای کوچک- اندوخته بانکی- ضمیر داخل ■۶- علامت بیماری- از برادران حضرت یوسف- بهره هوشی ■۷- تپه و پشته- از یاد رفته- خیاط ■۸- نادانی- فروش بازاری- پَر گشودن و پریدن پرندگان ■۹- از ابزار بنایی- تیم فوتبالی در لالیگای اسپانیا- عدد روستا ■۱۰- کاشف گردش خون- قدرت و توان- علامت مفعول ■۱۱- ورق کاغذ- کامل شدن- جنگ ■۱۲- نواختن نی- مساوی- پیشرفت- پسوند بی سر ■۱۳- کشورهای عرب صادر کننده نفت- زمین بدون کشت- شعله آتش ■۱۴- نوعی سلاح سرد- زمزمه کردن- تفقد و دلجویی ■۱۵- استانی در چین- مرکز مبلمان تهران

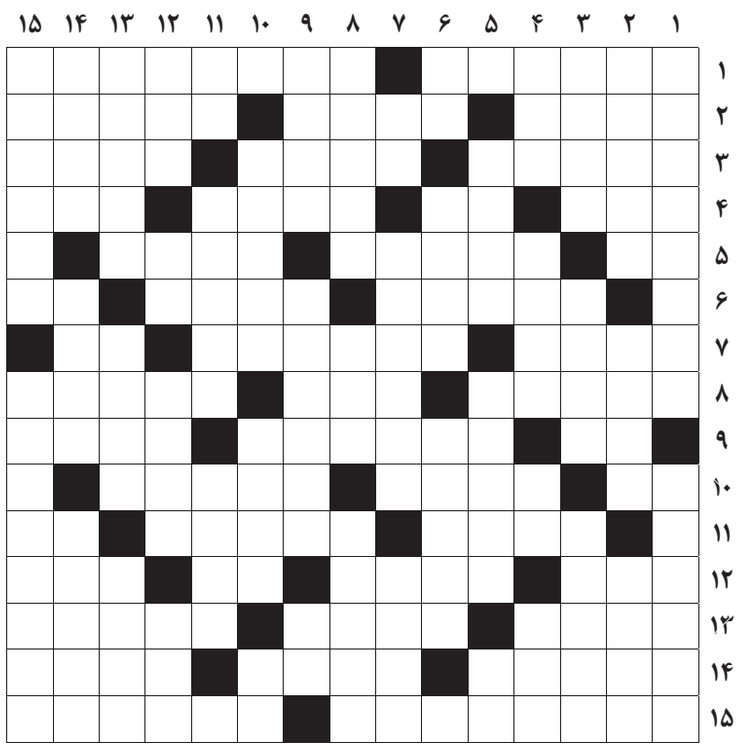

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵					۶		۹	
			۸	۴	۲			
	۷	۴						
				۳	۴			
	۵	۹						
						۷	۸	۵
۹		۷						
۴			۹		۸			
						۵	۶	

۶	۲	۹	۸	۱	۴	۷	۳	۵
۳	۸	۴	۷	۱	۶	۹	۲	۵
۱	۵	۷	۴	۹	۲	۸	۶	۳
۹	۷	۸	۶	۲	۴	۴	۵	۱
۴	۴	۴	۱	۷	۸	۶	۹	۲
۲	۱	۶	۴	۴	۹	۴	۷	۸
۷	۴	۲	۹	۶	۱	۴	۸	۴
۸	۹	۱	۴	۴	۷	۲	۶	۴
۴	۶	۴	۲	۸	۴	۷	۱	۹

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۰۷

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	پ	ه	م	ن	ی	ا	ر	■	پ	ا	ر	ل	م	ا	ن
۲	ا	ن	س	ا	■	س	ن	چ	ا	ب	ی	■	ا	ی	ا
۳	د	■	ا	ق	ا	■	چ	ا	■	ک	ی	ب	و	ر	د
۴	ب	ط	■	ه	ب	ا	■	ن	م	■	س	و	ر	ن	ا
۵	ا	ا	ک	■	ه	م	د	س	ت	ی	■	د	ا	■	و
۶	د	ل	ب	ر	■	م	ل	و	د	ر	ا	م	■	ا	ر
۷	ک	ب	ی	س	ه	■	ا	ز	■	ن	ی	■	س	ت	ی
۸	■	ا	ر	م	ا	ی	ل	■	ک	ا	س	ت	ر	و	■
۹	س	ن	ه	■	م	ا	■	ق	ر	■	م	ا	س	ک	ه
۱۰	ی	ی	م	ش	ر	و	ط	ی	ت	■	س	ر	ل	ا	ا
۱۱	س	■	ل	ر	■	ب	ه	ب	ه	ا	ن	■	ه	ا	ر
۱۲	ت	ش	و	ی	ش	■	ب	ن	■	چ	ر	د	■	و	م
۱۳	ا	ر	ت	م	ا	س	■	م	ز	■	س	م	ع	■	و
۱۴	ن	ی	ا	■	م	و	ن	ا	ک	و	■	ا	د	م	ن
۱۵	ی	ف	ر	م	خ	ا	ن	■	ی	ا	ر	غ	و	چ	ی